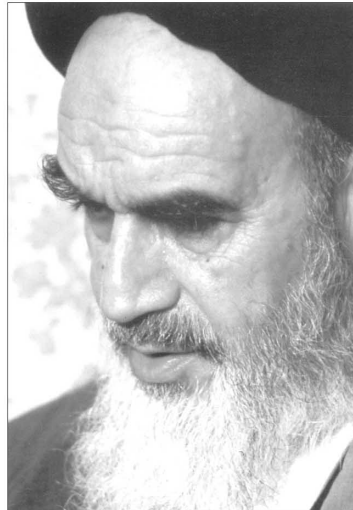




چشم‌ها مدتی
بود با تاریکی
خوکرده بود؛
سحر، چشم‌های
ظلمت زده ما را با
نور آشنا کرد تا
رواق منظر
چشممان را
آستانه مقدم
خورشید کنیم و
در سحر انتظار
بود که خمینی،
دست‌های

خاک زده ما را
گرفت و به بالاتر
از بال ملائک در
افلاک متصل
ساخت؛ او که تنها
خود را غلام درگاه
خورشید
می دانست و
اکنون چشم به
راه طلوع
خورشیدیم.



همیشه از بزرگ‌ترها شنیده‌ایم که: «همه چیز درست خواهد شد» و از همان سال‌های اول ابتدایی یادمان دادند که: «پایان شب سپید است» همواره و به هر مناسبتی می‌گفتیم: «آقا که بیاید همه خدایی می‌شوند» ولی در همه این مدت و به همراه همه این امیدها و انتظارات، یک سوال در ذهن پر ابهامان خودنمایی می‌کرد که: «آخر چگونه؟» می‌گویند: در زمانی که دقیقاً نمی‌دانیم چه زمانی است، شخصی با عالی‌ترین صفاتی که می‌توان فرض کرد و با آن چه برای یک معشوق لازم است، خواهد آمد و بر همه تیرگی‌ها و زشتی‌های بشر ساخته، خط بطلان خواهد کشید؛ ابرقدرت‌ها را ذلیل خواهد کرد و مظلومان و مستضعفان را به اوج عزت می‌نشانند؛ ولی چگونه؟ او که می‌گویند فقط ۳۳۳ بار بیشتر ندارد، او چگونه بر این همه عده و عده کفار، پیروز خواهد شد؟ و هزاران سوال دیگر، که هر کدام را که پاسخی برایش پیدا کنی، سوالی دیگر و جوابی قانع‌کننده می‌خواهد؛ ولی به راستی: «چگونه می‌شود؟»

در جست‌وجوی پاسخی برای این همه سوال، با خود گفتیم: آیا هیچ راهی نیست، تا ما این واقعه بسیار مهم و شور انگیز را بفهمیم؟ آیا می‌توانیم ادعا کنیم خداوند حقیقتی را وعده داده که تا زمان آشکارشدنش باید در حسرت فہمیش بمانیم؟ یا این که در زمستان غیبت که دستان از گل و گلستان کوتاه است، گلابی هست تا شمیم بهاری‌اش ما را در امید بهار، زنده نگه دارد؟ آری، خداوند در این قحطستان راستی‌ها و در بیابان تاریک و شوره‌زار خدگریزی، روشنی سحری را نمود که جهان و جهانیان را برای طلوع خورشیدی بهار آفرین امیدوار ساخت. در دورانی که می‌رفت تا جهانیان به زندگی دور از خدا و محیطی «خدا غایب» به چشم «یابیدی صحیح» نگاه کنند و در همان زمان، وقتی ستم‌کارترین انسان‌ها خویش را خدایان صاحب‌اختیار مستضعفان می‌پنداشتند، مردم همه خسته از آن چه بر آنان روا شده، به دنبال راه نجات می‌گشتند؛ عده‌ای با علم دین‌خواهی و مشروعه‌طلبی، به محدود کردن دست ستم‌گران و جباران شعار دادند؛ ولی افسوس، علم را به زور زر و تزویر از دستشان ستاندند و علمی دیگر افراشتند و مشروطه‌اش نامیدند. علم‌دار دین‌خواهان را، که «شیخ فضل‌الله» اش می‌خواندند. در روز میلاد مولای دین‌داران و موحدان، علی‌علیه‌السلام به جرم شریعت‌طلبی بر دار زند تا کسی دیگر هوای دین‌خواهی و ستم‌ستیزی نکند و چنین کردند تا بگویند: علی یک نفر بود و تنها، و فقط برای عصر خویش!

همه ترسیده بودند سکوتی مرگ‌بار بر جان‌ها سایه

طلوع فجر انقلاب، نویسید صبح ظهور انقلاب

■ محمد بهمنی

هیچ نداشت، بر کسانی که خود را دارندگان همه قدرت و ثروت می‌دانستند چیره می‌گشت. گویا زمین و زمان ماموریت یافته بود تا دست قدرت و عنایت الهی را به همه بنمایاند. بسیاری از آیات قرآن به یک‌باره فهمیده شد: «الم تر کیف فعل ربک بعدا» و «الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل» و «الم نجعل کیدهم فی تذلیل» گویا آیه «و آمنهم من خوف» در شان او و یارانش نازل گشته بود.

کسانی که برای مقابله با او گرد آمده بودند، به او پیوستند و دوباره سحره فرعون از یاران موسی گردیدند. او روح‌الله بود یعنی روح خدا؛ کسی که با هیچ‌یک از آن چه ما برای آمدنش لازم می‌دانستیم نیامد. تنها بود و تنها با خدا پیمان بسته بود...

پس می‌شود، ممکن است و هیچ محال نیست... این‌ها را که می‌بینیم، اسب چموش خیالم کمی آرام می‌گیرد و با خود می‌گوید: چرا نشود؟! حتماً شدنی است و آن خورشید آمدنی است. در مناجات عشقی که شیدایان کویش ندیده‌کنان می‌خوانند ترس را از سپاهیان خدا می‌خوانند. خداوند، لشکر ترس بر دل‌های کفار و مشرکان گسیل داشت و پیامبرش را یاری فرمود: «و نصرته بالرعب»

و او، آن معشوق جان من و تو، لشکر حب و رعب را از جانب خدا به همراه دارد؛ تمام آنان که گرد آمده‌اند تا او را نابود سازند یا چنان ترس فرامی‌گیردشان که از سایه خویش نیز می‌گریزند و عده‌ای دیگر که تعدادشان کم نیست، چنان از جذبه عشقش بی‌تاب می‌شوند که پروانه‌وار گرد آن شمع عالم هستی خواهند چرخید. مگر ندیدیم خداوند با ظهور یکی از شاگردان و خادمان مکتب خورشید، چه اعجازی آفرید؛ خدا می‌خواست بفهماند به من، به تو و به همه عالمیان و کسانی که ندای «الیس الصبح بقریب» سر داده‌اند، که: ای بنی‌آدم با پلشتی و تاریکی خو نکند، صبح نزدیک است و سحر طلوعی جهان‌افروغ را نوید می‌بخشد.

چشم‌ها مدتی بود با تاریکی خوکرده بود؛ سحر، چشم‌های ظلمت‌زده ما را با نور آشنا کرد تا رواق منظر چشممان را آستانه مقدم خورشید کنیم و در سحر انتظار بود که خمینی، دست‌های خاک‌زده ما را گرفت و به بالاتر از بال ملائک در افلاک متصل ساخت؛ او که تنها خود را غلام درگاه خورشید می‌دانست و اکنون چشم به راه طلوع خورشیدیم.

■ پی‌نوشت‌ها:

۱. نیچه (فیلسوف غربی): بعد از رئسانس در غرب، خدا مرده است.
۲. پرواند ابراهامیان، ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ص ۳۹۲. به نقل از مقاله بررسی و نقد «ایران بین دو انقلاب» مندرج در آموزه ۴، ص ۲۵۶

افکنده بود؛ دین‌ستیزان چنان چنبره بر زندگی مردم افکنده بودند که هیچ کس جرات اعتراض نداشت. چنان سلطه و ستم روا شد که مردم حسرت روزهای ستم‌گذشته را می‌خوردند. دست‌کم آن روزها دین‌داشتن ننگ نبود، ولی حالا چه؟

شاهی را برداشند و پسرش را جای او نشاندند؛ خواستند با نام او مردم را خدم و حشم ستم‌گران و فرعون‌های جهانی کنند؛ چون به کام خود نرسیدند، حجاجی را از بیغوله‌های نامردی و ناجوانمردی یافتند و شاهش نامیدند و بعد از آن بود که دیگر دین، ننگ نبود جرم بود. و پس از آن بود که: «این پرچم ممنوع»، «آن صدا جرم»، «این لباس زشت» ... و هر روز بدتر از دیروز، هر سال دریغ از پارسل.

از گوشه‌ای صدای جیغ مظلومانه‌ای بلند می‌شود، وقتی خود را به طرف صدا می‌رسانی زنی را می‌بینی که چند نظامی، خفاش‌گونه چادرش را می‌کشند و او یازده‌راگوییان ... از آن‌جا عبور می‌کنی جنازه خون‌آلوده جوانی را مشاهده می‌کنی، کسی جرات ندارد بپرسد که چه شده؟ و چرا؟ و مسجدی که می‌رود از مناره‌های صدای ناقوس بلند شود. صدای اعتراض مردی با هزاران گلوله و آتش خاموش می‌شود. در خیابانی عده‌ای جسارت اعتراض پیدا کرده‌اند. فردای آن روز از مغازه‌دارها می‌شنوی که آن‌ها را نیز به سلاح‌خانه ساواک ببرند.

خدایا! آخر تا کی؟ خدایا چه‌گونه این پرچم سیاه به زیر خواهد آمد؟ مگر می‌شود؟ چه کسی می‌تواند؟ این همه اسلحه، این همه نیرو، کدام مرد است که آن قدر سیاه داشته باشد که توان مبارزه با این مدعیان خدایی را داشته باشد؟ چنین مردی یا نیست و یا این‌که او نیز تنها و مغلوب خواهد شد...

در این دوران، تنها دل‌خوشی مردم، حسینیه، محرم و عاشورا بود که آن‌هم ممنوع گشت؛ ولی در این تاریکی بود که ستیغ سحر، پرده تاریک را درید و پیش‌قراولان صبح، طلوع خورشید را بشارت دادند. در عصر بزرگ مدعیان خدایی، مردی که خویش را کوچک‌ترین بنده خدای ظهور آفرین می‌دانست، از خانه‌ای محقر، فریادی زد که کاخ‌های امثال قوم علاء‌ثمود را لرزاند. او تنها بود ولی «تجسم سجایای امام علی علیه‌السلام» بود. او اسلحه نداشت درحالی‌که دشمنانش بزرگ‌ترین زاغه‌های اسلحه و مهمات را در اختیار داشتند. مخالفانش دلارهای فراوانی برای نابودی‌اش هزینه کردند، ولی او پولی به هواخواهانش نمی‌داد. همه یک‌دل شده بودند تا او را یاری کنند همان‌هایی که می‌گفتند اگر بیاید تنها می‌ماند، حالا گرد او جمع شده‌اند تا خودشان تنها نمانند باشند. آیات و نصر و وعده الهی خود را نمایان می‌کرد. مردی که به‌ظاهر

۲۶
چهارشنبه